



کریستیان بوین: از رفیقِ اعلیٰ تا نورِ جهان

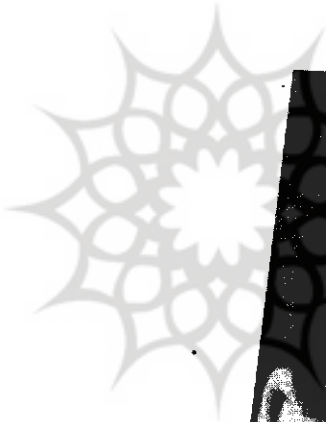
مقاله

پرتال جامع علوم انسانی

خود را نشان می‌دهد.

این گونه ادبی در فرهنگ فرانسه بی پیشینه نیست، نه در قرن بیستم و نه در قرن نوزدهم. پیش از معرفی آثار بوین، به عنوان مقدمه بحث، از یکی از پیشگامان او یاد می‌کنم و به نکاتی از یکی از مقالات وی که به رابطه معنویت و شعر مربوط می‌شود، می‌پردازم. اما پیشاپیش تصریح می‌کنم که کریستیان بوین در گونه ادبی‌ای می‌گنجد که نویسندگان سرشناسی را در دل خود جای داده است، البته اکثر این نویسندگان در ایران شناخته شده نیستند و ناشران و مترجمان ما متأسفانه کمتر به سراغ آنها رفته‌اند. شما در این گونه ادبی به نویسندگانی همچون سیمون وی، شارل پگی، ژرژ برناتوس، پل کلودل و... برمی‌خورید. حتی اگر به عقب‌تر برگردیم، باید از نویسندگانی همچون شانوریان یاد کنم که در کتاب مشهور خود با عنوان **نبوغ مسیحیت** که در ۱۸۰۲ انتشار یافت، درباره تأثیر دین مسیحی بر جهان ادبیات به تفصیل بحث کرده و از دستاوردهای این دین برای هنرهای گوناگون مانند نقاشی و موسیقی و پیکره‌سازی نیز سخن

کریستیان بوین از چهره‌های سرشناس ادبیات معاصر فرانسه است. او از اوایل دهه هشتاد کار نویسندگی را آغاز کرد و در دهه نود به عنوان یکی از نمایندگان شاخص ادبیات امروز فرانسه شناخته شد. اکنون شش هفت سالی است که کتابهای او به زبان فارسی نیز منتشر می‌شود و استقبال خوانندگان عام و خاص از آثار او خوب بوده است. بنده اگر بخواهم توضیح بدهم که چگونه می‌توان درونمایه آثار بوین را تجزیه و تحلیل کرد و اصولاً جایگاه این نویسنده در ادبیات فرانسه چگونه تبیین می‌شود، ناگزیر باید مقداری به عقب برگردم، چون بوین نویسنده‌ای است که در درون نوعی سنت ادبی می‌گنجد که در آن، گرایشهای معنوی قوی است و میان آثار او و متون دینی مسیحیت، ارتباطی پیوسته و آشکار به چشم می‌خورد. البته مقصود من از متون دینی مسیحیت مشخصاً فصول کتاب مقدس است. این ارتباط گاه مستقیم و صریح است و گاه ضمنی و تلویحی. البته برای کسانی که با کتاب مقدس آشنایی دارند و روی مضامین آن مطالعه و تعمق کرده‌اند، این ارتباط به شکل ملموسی



از مطالعات و فن

موم انسانی



قوت شعر یاد کرده، امثال آن مضامین را در آثار بوبن نیز ملاحظه می کنیم و البته این تشابهات به دلیل نزدیک بودن زمینه های فکری و فرهنگی این دو نویسنده است. این مقاله در اصل سخنرانی ای بوده که کلودل در ۱۹۲۸ در شهر بالتیمور ایالت مریلند آمریکا ایراد کرده است.

در معرفی کلودل باید بگوییم که از نویسندگان بزرگ اوایل تا اواسط قرن بیستم فرانسه بوده است. او در ۱۸۶۸ به دنیا آمد و در ۱۹۵۵ از دنیا رفت. خانواده کلودل یک خانواده سرشناس فرهنگی بود و علاوه بر پل، خواهر او کامی کلودل نیز از چهره های سرشناس هنری فرانسه به شمار می رفت و مجسمه سازی مشهور بود. پل کلودل از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت خارجه فرانسه بود و در ژاپن و آمریکا و بلژیک منصب سفارت یافت. اصولاً چند تن از نویسندگان بزرگ اوایل قرن بیستم فرانسه صاحب منصبان عالی رتبه وزارت خارجه بودند که در خصوص آنان، علاوه بر پل کلودل، می توانیم از سن - ژون پرس و ژان ژیرودو نیز نام ببریم. شما واقعاً ملغمه ای از

به میان آورده است.

حال بنده یک قرن و اندی از کتاب شاتوبریان جلوتر می آیم و به یکی از مقالات پل کلودل اشاره می کنم که هرچند به حدود هشتاد سال پیش تعلق دارد، اما به اعتقاد من هنوز زنده است و نکات اصلی که در آن مورد بحث قرار گرفته، به صورت مشهودی در آثار بوبن نیز دیده می شود. بدین معنی که اگر کلودل از پاره ای از مضامین شعر قرن نوزدهم فرانسه انتقاد کرده، ما شبیه آن انتقادهای را در نظرات بوبن در باره ادبیات امروز می بینیم، یا اگر از مضامین خاصی به عنوان نقطه

بوین، از رفیق علی تانور جهان

پیدوز سیار

۲۶ آذر ۱۳۸۱



آنها اشاره می‌کنم که به گمان بنده تا حدودی با بخشهایی از ادبیات فارسی و به خصوص شعر نو ما تلاقی پیدا می‌کند و آن مضمون «عصیان» است. البته این مضمون پیشینه‌ای دیرپا دارد، یعنی ما در ادبیات کهن جهان نیز مضمون عصیان را که در مواجهه با آلام بشری و شرور دنیوی بروز می‌کند به روشنی می‌بینیم. حتی در کتاب ایوب نیز که یکی از کتابهای حکمت کتاب مقدس است، می‌بینیم که انسانی بدون بیم و هراس به درگاه خداوند از مصائب و آلام خویش شکایت می‌برد و وقتی دوستان او وی را از این گونه سخن گفتن بر حذر می‌دارند، خدا می‌گوید بگذارید انسان شکایت خویش را بدان سان که می‌خواهد بر زبان آورد.

مضمون عصیان در ادبیات جهان سابقه‌ای دیرینه دارد، چون مادام که در جهان ستم و تبعیض و نابرابری وجود دارند، عصیان در برابر این ستم و تبعیض حق طبیعی و مشروع بشر است. با اینهمه، کلودل معتقد است که این مضمون در حیطه شعر دارای کاستیهای بزرگی است، زیرا فی نفسه انسان را به هیچ کجا دلالت نمی‌کند و دقیقاً در همان نقطه‌ای که در آغاز بوده رها می‌سازد و چون درونمایه‌ای ندارد، خیلی سریع مبدل به مضمونی ملال‌آور می‌گردد که در نهایت، خواننده را به پوچی سوق می‌دهد. سپس کلودل به نکته بسیار جالب و ظریفی اشاره می‌کند و می‌گوید بهترین مضامین شاعرانه آنهایی هستند که برای بیان شدن، نیازمند تنوع گسترده‌ای از عناصرند و امکان ارتباط و پیوند میان اجزای مختلف را در دل شعر پدید می‌آورند و در اینجا شعر را به طبیعت تشبیه می‌کند که ترکیب شده از عناصر متکثر بی‌شمار است. کلودل این مضامین را «ترکیب‌کننده» می‌نامد و می‌گوید عصیان ذاتاً مضمونی ترکیب‌کننده نیست و خاصیت پیوند دادن عناصر را ندارد، زیرا در آن هدفی جز گسستن نیست.

سپس به مضامین خویشتاوند و ملازم عصیان که یأس و نومیدی

فرهنگهای مختلف را در آثار پل کلودل می‌بینید، زیرا طی چهارده سال خدمت در خاور دور، تحت تأثیر مکاتب ادبی و فلسفی شرق قرار گرفت و آثاری را پدید آورد که از میان آنها، باید از کتاب شناخت خاور یاد کنم. علاوه بر آن، عمیقاً تحت تأثیر اعتقادات مسیحی نیز بود که در آثار او مشهود است و اساساً واپسین دوران عمر خود را به کار روی کتاب مقدس گذراند و حتی بعضی از داستانهای این کتاب را به صورت نمایشنامه در آورد که بد نیست به یکی از آنها اشاره کنم. این داستان سرگذشت طوبیا و ساره است که از قضا یکی از کتابهای قانونی ثانی است که پارسال به ترجمه بنده در ایران انتشار یافت. غیر از خصوصیات ادبی، در وجود کلودل مشخصه‌های یک محقق تیزبین نیز دیده می‌شود. مقالات و سخنرانیهای او فوق‌العاده پر مطلب و خواندنی است و مطالبی که در باره شعر گفته و نوشته، در کتابی با عنوان تأملاتی در باره شعر گردآوری شده است. معمولاً از پل کلودل در کنار آندره ژید و پل والر، به عنوان رؤسای خانواده‌های ادبیات قرن بیستم فرانسه یاد می‌شود.

آن مقاله کلودل که در اینجا می‌خواهم به نکاتی از آن بپردازم، «دین و شعر» نام دارد. کلودل در این مقاله اشاره کوتاهی به شعر قرون هفدهم و هجدهم فرانسه می‌کند و می‌گوید که شعر این دو سده، وسیله‌ای موجز و معنوی و موزون برای بیان اندیشه‌ها بود که با بهره گرفتن از منلها و اندرزها، به مقصود خود نایل می‌آمد. اما در قرن نوزدهم شعر حقیقی فرانسه شکل گرفت. منتها در عین حال که در این سده شاعران برجسته‌ای در عالم ادبیات فرانسه ظهور کردند که دارای ذوق و نبوغ ادبی سرشار بودند، اما در شعر این سده پاره‌ای مضامین وجود داشت که نمی‌توانست باعث اعتلای شعر شود. مضامینی که سبب گشت شعر قرن نوزدهم فرانسه در نظر بعضی کسان همچون تلی از ویرانه به نظر رسد. کلودل تعدادی از این مضامین را برمی‌شمارد که برای طولانی نشدن بحث، تنها به یکی از

و بدبینی است اشاره می کند و می گوید که این مضامین نیز کاربردی گسترده در شعر قرن نوزدهم فرانسه داشتند. کلودل همان انتقاد نخست را در باره این مضامین ثانوی نیز صادق می داند و می گوید یأس حالتی گذراست که روح انسان برای آن سرشته نشده است و در نهایت استدلال می کند که با مصالحی همچون عصیان و یأس و نیست انگاری و بدبینی و هرگونه مفاهیم سلبی از این دست، نمی توان چیزی ساخت، نمی توان بنایی به پا داشت.

کلودل از چند مضمون دیگر نیز سخن می گوید که شاید الان مناسبت آنها دیگر برای ما خیلی ملموس نباشد، مثلاً از مفهوم تکامل انواع داروین صحبت می کند که در شعر قرن نوزدهم فرانسه بدان پرداخته می شد یا به مفهوم بقای جسم اشاره می کند که طبیعی دانان آن زمان از آن سخن می گفتند و معتقد بودند که کالبد انسان پس از مرگ از میان نمی رود، بلکه در سایر عناصر طبیعت استحاله می یابد. مضمون اخیر نیز در شعر قرن نوزدهم فرانسه بسیار زیاد به کار گرفته می شد و به قول کلودل اقیانوسهایی از ابیات بر اساس آن پدید آمد. من دیگر وارد جزئیات این مطالب نمی شوم و به بخش دوم نظر کلودل می پردازم.

کلودل سپس به دستاوردهای دین و معنویت برای شعر می پردازد و از سه مضمون یاد می کند که لازم می دانم در باره هر سه آنها صحبت کنم، چون به موضوع بحث ربط پیدا می کنند و مفاهیمی هستند که در آثار بوبین نیز به طرزی مشهود به چشم می خورند. کلودل نخست از مضمون «ستایش» یاد می کند. اتفاقاً ستایش مضمونی است که ما در ادبیات کلاسیک فارسی نیز بسیار بدان برمی خوریم و از این لحاظ خیلی نیازمند توضیح نیست، چون با ادبیات کهن ما آمیخته است و حتی می شود گفت که جزء مضامین اصلی کار شعری ما بوده است. به اعتقاد کلودل ستایش بزرگترین نیروی محرک شعر است، زیرا بیان ژرف ترین نیاز روحی بشر است و صلای شادمانی و زندگی است و فریضه ای است که برای به جای آوردن آن، هر آفریده ای نیازمند هموایی با تمامی آفریدگان دیگر است. بزرگترین تصنیفات شاعرانه، از سرودهای ودایی گرفته تا غزل آفتاب فرانچسکووی قدیس، بیان ستایش است. ستایش عالی ترین مضمون ترکیب کننده است و برترین مفهوم همواگر آدمیان، زیرا هیچ کس به تنهایی سرود ستایش سر نمی دهد و حتی طبق آنچه در کتاب مقدس آمده، ستارگان آسمان نیز با یکدیگر تسبیح می گویند. مثلاً اگر شما غزل آفتاب فرانچسکو را ببینید که ترجمه فارسی آن را در چاپ جدید رفیق اعلی گنجانده ام، ملاحظه می کنید که سرپای این نیایش شعرگونه سرود ستایش آفریدگان است که با لطیف ترین تمثیلات شاعرانه آمیخته شده است. معمولاً از این نیایش به عنوان نخستین نمونه شعر ایتالیایی که به لهجه ناحیه اومبریا سروده شده، یاد می شود. مضمون ستایش یکی از اصلی ترین دستمایه های آفرینش ادبی بوبین نیز هست که گاه با استادی تمام بدان پرداخته است. شما تقریباً در تمامی نوشته های او به ستایش نور و زندگی و عشق

برمی خورید و برای من به شخصه، یکی از شگفت انگیزترین خصوصیات آثار بوبین این است که دیدگان خواننده را هرچه بیشتر به روی این جنبه روشن زندگی می گشاید.

دومین دستاوردی که به عقیده کلودل معنویت برای شعر به ارمغان می آورد، مضمون «کلام» است. اعتقاد به وجود جوهر معنوی برای دنیا سبب می شود که به جهان به عنوان مجموعه ای انداموار و جهت مند نگریسته شود که زاده تصادف و اتفاق یا نیروهای کور طبیعی نبوده است. تمامی عناصر زنده دنیا دلالت بر وجود آفریننده ای دارند که از راههای بی شمار و شگفت انگیز، آدمی را به سوی خود رهنمون می شود و برای ما امکان پرسش کردن و پاسخ گفتن و یاد گرفتن و یاد دادن و نیکی کردن و نیکی دیدن را فراهم می آورد. به عقیده کلودل، یک کاتولیک می داند که چه چیز سیاه است و چه چیز سفید و قادر است به هر پرسشی پاسخ آری یا نه بدهد، آری بسیار روشن و نه بسیار آشکار. تمامی اینها برای شاعران و هنرمندان بسیار ارزنده است، زیرا شک و تردید و دودلی دقیقاً همان چیزهایی هستند که آفت هرگونه هنر راستین اند. شما این خصوصیت را کاملاً در وجود بوبین می بینید. وقتی کتابهای او را مطالعه می کنید، حس می کنید که نویسنده ای به غایت حساس و عاطفی است، اما همین نویسنده حساس و در حد اعلی مهربان، وقتی صحبت از نیک و بد پیش می آید، به هیچ وجه اهل مصالحه و نرمش نیست و پاسخهای بسیار روشن و بزا است. این توانایی و روشن بینی را عشق به عشق به آدمی می بخشد و این دقیقاً همان خصوصیتی است که کلودل به آن اشاره می کند و از کسانی سخن می گوید که به روشنی به هر پرسشی پاسخ آری یا نه می دهند و میان خیر و شر تمیز می گذارند.

سومین دستاوردی که کلودل به آن اشاره می کند، مضمون «درام» است که به معنی ایفای نقش بشر در نظام هستی است. در اینجا درام را به معنی نمایش یا نمایش حزن انگیز نمی توانیم بگیریم، چون به سطح معنایی نازل تری از آنچه مقصود کلودل است تنزل می کنیم. کلودل نمی تواند از نظام هستی تصور یک نمایش را داشته باشد و تلقی او قطعاً دارای جنبه های والای معنوی است. هر انسانی در این نظام نقشی را بر عهده دارد و از این طریق، اراده آدمی و مشیت الهی در کنش و واکنش نسبت به هم قرار می گیرند. کلودل می گوید در دنیایی که قانون و اخلاق و هوشمندی در آن حکمفرما نیست، در دنیایی که هر کاری در آن مجاز است، در دنیایی که چیزی برای امید بستن و چیزی برای از کف دادن در آن وجود ندارد، در دنیایی که بدی سبب تنبیه و نیکی سبب پاداش نمی شود، در چنین دنیایی درام وجود ندارد، زیرا پیکاری وجود ندارد و پیکاری وجود ندارد زیرا هیچ چیز ارزش تن دادن به آن را ندارد. اما با وحی مسیحی و با ایده های عظیم بهشت و دوزخ که بر فراز ادراک ما است، آنچنان که آسمان پرستاره بر فراز سر ما است، اعمال انسانی و سرنوشت بشری دارای ارزشی اعجاب آور می شود. ما قادر به انجام خیر مطلق و شر مطلق هستیم. ما بسان بازیگران درام بسیار شگفت انگیزی هستیم که

نویسنده‌ای بی‌اندازه دانا و نیک آن را نگاشته است. درامی که مادر آن نقشی اساسی داریم، اما محال است بتوانیم پیشاپیش کوچک‌ترین نکته‌ای از فرجام آن را بشناسیم. برده‌آخر این نمایش، همچنان که پاسکال گفته است، همواره ناگوار است، اما همیشه شکوهمند نیز هست، زیرا دین درام را تنها در زندگی قرار نمی‌دهد، بلکه در پایان زندگی، در مرگ، نیز والاترین شکل درام را قرار می‌دهد که برای تمامی پیروان راستین عیسی مسیح، قربانی شدن در راه رستگاری انسانهاست.

من در اینجا اشاره‌ام را به مطلب کلودل به پایان می‌برم و گمان می‌کنم آنچه گفته شد زمینه‌ای به دست می‌دهد تا گونه ادبی را که بوبن در دل آن جای می‌گیرد تا حدودی مشخص سازیم، چون



نمی‌توانند ارتباطی بین این نویسندگان برقرار کنند و مثلاً گمان می‌کنند که نویسنده‌ای مثل بوبن خلق الساعه در این ادبیات به وجود آمده است. من با ذکر این مقدمه خواستم به شکل ملموس نشان دهم که آثار بوبن در یک گونه ادبی می‌گنجد و در واقع این نویسنده وارث سنتی غنی و دیرپا در حوزه ادبیات فرانسه است.

بخش دوم صحبت من به معرفی آثار بوبن اختصاص دارد. ابتدا تنها اشاره کوتاهی به زندگی بوبن می‌کنم، چون اصولاً در این باره مطالب زیادی چاپ نشده و خود وی نیز علاقه چندانی به شرح جزئیات زندگی خود نداشته و بیشتر از زندگی فکری و روحی خود سخن گفته است. در واقع زندگینامه هر کس را سیر روحی و معنوی او می‌داند و جایی در کتاب رفیق اعلی، به مناسبت صحبت از زندگی فرانچسکوی قدیس، می‌گوید که مطالب کمی در این باره می‌دانیم و از قضا همینطور بهتر است، زیرا آنچه درباره زندگی کسی می‌گوییم، با این پندار که می‌دانیم چه می‌گوییم، دیدن و شناختن او را دشوارتر می‌سازد. در کتابهای بوبن حداقل اشاره به زندگی شخصی او شده است. او در سال ۱۹۵۱ در شهر کوچکی به نام لو کروزو (Le Creusot) که در شمال ناحیه مرکزی فرانسه قرار دارد، زاده شده و تمام زندگی‌اش را در این شهر گذرانده است و الان هم در همانجا زندگی می‌کند. به رغم بسیاری از نویسندگان فرانسوی و غیر فرانسوی که علاقه مفرط به حضور در محافل پایتخت دارند، بوبن هیچ‌گاه تمایلی به زندگی در غوغای پاریس را نداشته و سراسر عمرش را در خلوت شهر کوچک اما زیبای خود گذرانده است. تحصیلات او در رشته فلسفه بوده و زمینه پیش فلسفی در کار ادبی وی به روشنی دیده می‌شود. تا کنون حدود چهار عنوان کتاب از بوبن منتشر شده است. البته قضیه‌ای که باعث اشتباه برخی کسان شده که گمان کرده‌اند عناوین کتابهای بوبن حدود پنجاه عدد است، این است که بعضی از کتابهای او در دو مجموعه چاپ شده است. مثلاً رفیق اعلی در انتشارات گالیمار در دو مجموعه Folio و L'un et l'autre چاپ شده و این یکی از شیوه‌های صنعت نشر فرانسه است، یعنی وقتی مضمون کتابی با موضوع کلی دو مجموعه یک ناشر بزرگ همخوانی دارد، آن ناشر کتاب مزبور را در دو مجموعه، با دو قطع و دو طرح جلد و کلاً دو ارائه مختلف منتشر می‌کند. علاوه بر این، انتشارات گالیمار اقدام به خریداری شماری از کتابهای بوبن کرده که بیشتر نزد ناشران دیگر انتشار یافته‌اند و از این روی، بعضی از کتابهای او اکنون با دو چاپ قدیم و جدید در بازار موجودند. در نتیجه اگر برخی کسان گمان کرده‌اند که تعداد کتابهای بوبن حدود پنجاه عنوان است، این قضیه را در نظر نگرفته‌اند که شماری از آثار او چاپهای مختلف دارند.

کتابهای بوبن از لحاظ شکل ظاهری به دو مجموعه تقسیم می‌شوند: یکی کتابهای کوچک اندازه‌ای که فرانسویان اصطلاحاً به آنها plaquette می‌گویند و خیلی هم رایج هستند. این کتابهای بوبن فضایی کاملاً شعرگونه دارند و در آنها مطالب قطعه قطعه‌ای که تأملات نویسنده را درباره موضوعی خاص تشکیل می‌دهند، به دنبال هم آمده است. البته متن بعضی از این کتابهای کوچک اندازه، از ابتدا تا انتها یکپارچه و بی‌انقطاع است و در واقع یک پاراگراف بلند را تشکیل می‌دهد. این کتابها معمولاً با ارائه هنری زیبا و استفاده از کاغذهای بافت دار نفیس چاپ شده‌اند که با حال و هوای شاعرانه کتاب همخوانی دارد. یک رده از کتابهای بوبن اینها هستند و رده دیگر کتابهای متعارف صنعت نشر که عمدتاً از سوی انتشارات گالیمار به چاپ رسیده‌اند. تیراژ شماری از آثار بوبن در فرانسه حول و حوش دویست هزار نسخه بوده است و پرفروش‌ترین کتاب او نیز Le Tre's-Bas (رفیق اعلی) است که تاکنون بیش از سیصد هزار

عده‌ای گمان می‌کنند که بوبن نویسنده‌ای است که در ادبیات فرانسه استثنا است و به یکباره سر برآورده و سبک و سیاق کار او هیچ پیشینه‌ای نداشته است. البته عمده‌ترین دلیل این برداشت این است که در ایران به دلایل مختلف به این رده از نویسندگان اروپایی پرداخته نشده است. مثلاً از سیمون وی با وجود اهمیت او و تأثیری که بر نویسندگان و روشنفکران اروپا و حتی آمریکا داشته، تا به حال چیزی به فارسی ترجمه نشده است و بنده امیدوارم که در سالهای آینده بتوانم چند عنوان از کتابهای او را به زبان فارسی ترجمه کنم. از همین پل کلودل شاید بعضی از اشعارش به صورت پراکنده ترجمه شده باشد، اما هیچ کدام از آثار اساسی او که اغلب به شکل نمایشنامه است، به زبان فارسی انتشار پیدا نکرده است. در نتیجه خوانندگان فارسی زبان که به طور مستقیم با ادبیات فرانسه سر و کار ندارند و تمامی چهره‌های برجسته‌اش را نمی‌شناسند، واقعاً

نسخه از آن به چاپ رسیده است.

به اعتقاد اکثر منتقدانی که به آثار بوبین پرداخته‌اند، یکی از مهم‌ترین کتابهای او و شاید مهم‌ترین آنها همان است که با عنوان **رفیق اعلی** به زبان فارسی انتشار یافته است. این اثر که برنده چند جایزه مهم ادبی، از جمله جایزه بزرگ ادبیات کاتولیک شده، نقطه اوج کار بوبین است و از میان حدود سی عنوان کتابی که از این مؤلف دیده‌ام، به اعتقاد بنده در این اثر تواناییهای روحی و ذهنی او به شایسته‌ترین نحو به کار گرفته شده و سرمایه ادبی او به درخشان‌ترین شکل خود خرج شده است. این کتاب در باره زندگی قدیسی به نام فرانچسکو است که در ۱۸۸۲ در شهر آسینزی ایتالیا زاده شد و در ۱۹۲۶ در همانجا از دنیا رفت. این قدیس در ادبیات اروپا خیلی مطرح است و دلیل آن صرفاً مقام دینی او نیست. فرانچسکو قدیس که فرانسویان او را فرانسوا داسیز و انگلیسی‌زبانان سن فرانسیس می‌نامند، در خانواده‌ای متمکن به دنیا آمد، اما تحولاتی در زندگی او رخ داد که سبب شد از محیط مرفه خانوادگی خود جدا شود و به خدمت جذامیان همت گمارد و در نهایت فرقه‌ای را پایه گذارد که پیروان آن آرمان خویش را در فقر و اعراض از دنیا جست و جوی کردند. ظاهراً رویایی که فرانچسکو می‌بیند و بر خورد او با جذامیانی که در جذامخانه حوالی آسینزی به سر می‌برند، سبب تحول روحی عظیمی در او می‌شود. از فرانچسکو غیر از چند دعا و نامه، نوشته‌ای باقی نمانده است. البته یکی دو ناز این دعاها اهمیت زیادی پیدا کرده‌اند و بسیار تأثیرگذار شده‌اند، اما آنچه در زندگی فرانچسکو اهمیت دارد و باعث شده که هنرمندان و نویسندگان زیادی به او بدل توجه کنند، سلوک روحی و سیر معنوی وی است.

بوبین در کتاب **رفیق اعلی** قصد نگاشتن زندگینامه فرانچسکو را ندارد، بلکه هدفش این است که از ورای زندگی این قدیس ایتالیایی، به آنچه مایه دغدغه خاطر او در باره زندگی بشر امروز است بپردازد و به بهانه سخن گفتن از سلوک معنوی این قدیس، به خلأهای روحی و عاطفی انسان امروز نزدیک شود و از آنها بحث کند. می‌دانیم که فرانچسکو پایه‌گذار مشربی معنوی و عرفانی شد که الهام گرفته از رابطه عاطفی مادر و فرزند بود، بدین معنی که فرانچسکو می‌خواست این رابطه را به تمامی موجودات تسری دهد، نه تنها به ارتباط آدمیان با یکدیگر، بلکه حتی به ارتباط انسانها با حیوانات و گیاهان و جمادات و کل هستی. به این عبارت کتاب توجه کنید:

«فرانچسکو بی آنکه در برابر مادر خویش بایستد، از وی جدا می‌شود و سوز و گداز عشق او را به سراسر جهان می‌برد، جهانی که دیگر در آن چیزی جز کانونهای عشق و کودکان یگانه و فرزندان ملکه‌ها نیست. خواهرم چشمه‌سار، برادرم باد، خواهرم ستاره، برادرم درخت، این گونه همه چیز را در جایگاه شایسته خود، در سایه قدرت مبدایی یگانه قرار می‌دهد و جملگی را در میان دستان مادری عظیم می‌گذارد که کودکانش را دیوانه‌وار دوست می‌دارد و تاابد دل‌نگران فرزندان خویش و دلدادۀ زمان است.»

همانطور که ملاحظه می‌کنید، این مفهوم والای عاطفی همان عنصر روحانی و معنوی است که کلودل آن را مضمون ترکیب‌کننده می‌نامد و عالی‌ترین مضمون شاعرانه می‌شمارد، یعنی رشته‌ای که اجزای جدا از یکدیگر را در یک مجموعه واحد به هم پیوند می‌دهد و باعث انسجام و یکپارچگی آنها می‌شود. در باره عطوفت مادرانه که بوبین آن را سرچشمه تقدس می‌شمارد، در کتاب چنین آمده است:

«هیچ تقدسی عظیم‌تر از تقدس مادرانی نیست که شستن کهنه‌ها و گرم کردن فرنی و حمام کردن کودک، آنان را از رمق انداخته است. مردان، دنیا را در دست دارند و مادران، جاودانگی را که آن خود دنیا را و مردان را، فرانچسکوی کوچولو که این زمان صورتش را به شیر و اشک آلوده است، از آن روی در آینده تقدسی عظیم می‌یابد که از این گنج احساس مادرانه بهره می‌گیرد، و جانوران و درختان و جمله جانداران را از آنچه مادران همواره برای نوزاد خویش پدید آورده‌اند، برخوردار می‌سازد.»

یکی از دلایلی که فرانچسکو در حال حاضر در ادبیات دنیا خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد، این است که چهره شاخص عدم خشونت در حوزه دین است. بوبین نیز فضای شماری از آثارش در همین چارچوب می‌گنجد. برای روشن شدن این جایگاه فرانچسکو اگر بخواهیم قیاسی انجام دهیم، باید او را با مهاتما گاندی مقایسه کنیم، فرانچسکو در حوزه دین و گاندی در قلمرو فلسفه سیاسی. در حال حاضر درباره فرانچسکو و گاندی کتابهای زیادی در دنیا نوشته می‌شود و بنده به جرأت می‌گویم که این کار نوعی ضرورت و مسئولیت تاریخی است، زیرا ما در دنیای زندگی می‌کنیم که در آن، از پس آمیختن تواناییهای عظیم تکنولوژیک با بلندپروازیه‌ها و تعصبات سیاسی یا شور و هیجانهای عقیدتی از هر دست، دیوی سر بلند می‌کند که برای هر انسانی هول‌انگیز است. در چنین دنیایی که چون انبار باروتی در انتظار یک جرقه کوچک است تا مبدل به خاک و خاکستر شود، چه وظیفه‌ای بزرگ‌تر از دعوت به صلح و عدم خشونت است؟ در اینجا دوست دارم «نیایش برای صلح» فرانچسکو را که به اعتقاد من در نوع خود در ادبیات جهان بی‌نظیر است و عمیق‌ترین خواسته‌های بشر را به موجزترین شکل و گویاترین زبان بیان کرده است، برای شما بخوانم. این نیایش در جلسه افتتاحیه سازمان ملل در ۱۹۴۵ نیز قرائت شده است:

خداندا، مرا وسیله صلح خویش قرار ده.

آنجا که کین است، بادا که عشق آورم.
آنجا که تقصیر است، بادا که بخشایش آورم.
آنجا که تفرقه است، بادا که یگانگی آورم.
آنجا که خطا است، بادا که راستی آورم.
آنجا که شک است، بادا که ایمان آورم.
آنجا که نومیدی است، بادا که امید آورم.
آنجا که ظلمات است، بادا که نور آورم.
آنجا که غمناکی است، بادا که شادمانی آورم.

خداندا، بادا که بیشتر در پی تسلی دادن باشم تا تسلی یافتن، در پی فهمیدن باشم تا فهمیده شدن، در پی دوست داشتن باشم تا دوست داشته شدن.

چه با دادن است که می‌گیریم،
با فراموشی خویشتن است که خویشتن را بازمی‌یابیم،
با بخشودن است که بخشایش به کف می‌آوریم،
با مردن است که به زندگی برانگیخته می‌شویم.

فکر می‌کنم که اگر زندگی فرانچسکو را در دو قطره خلاصه کنیم، این دو قطره همین نیایش برای صلح می‌شود. البته نیایش دیگر فرانچسکو نیز که «غزل برادر خورشید» نام دارد بسیار مهم است و

من ترجمه این دو نیایش را به انضمام چند دعای دیگر، در چاپ جدید رفیق اعلی آورده‌ام.

رفیق اعلی کتابی است که نویسنده آن کوشیده تا با الهام گرفتن از زندگی یکی از چهره‌های مهم دینی و معنوی مسیحیت، راهی در تیرگیهای زندگی بشر امروز بگشاید. این کتاب مشتمل بر دوازده فصل است که طی آنها، به تمامی مراحل زندگی فرانچسکو پرداخته شده است، از زمانی که نطفه‌اش در شکم مادر منعقد می‌شود تا آن هنگام که از عالم خاکی رخت برمی‌بندد. بوبن در این فصول دوازده‌گانه، مثلاً وقتی به کودکی فرانچسکو می‌پردازد یا از تحول روحی او در زمان جوانی سخن می‌گوید، از این طریق به دوره‌ای از زندگی بشر نقب می‌زند. مثلاً به بهانه صحبت در باره دوران طفولیت فرانچسکو، شروع به سخن گفتن از این برهه از حیات آدمی می‌کند و شما می‌دانید که اصولاً آن نوشدارو یا هوشدارویی که بوبن در همه آثار خود برای رفع آلام بشری ارائه می‌کند، بازگشت به دوران کودکی است. بوبن کودکان شیرخوار را استادان اندیشیدن خود می‌خواند و حتی می‌گوید که تنها روح کودک می‌تواند عشق را دریابد و با آن چهره به چهره شود. در کتاب آخر خود با عنوان **نور جهان** که ترجمه فارسی آن را به پایان رسانده‌ام و به زودی منتشر خواهد شد، می‌گوید این نکته مایه شگفتی است که در بدو تولد هر آنچه باید در وجود کودک به ودیعه نهاده شده است، اما آدمی به مرور زمان این سرمایه را اندک اندک از دست می‌دهد و سپس وقتی از فقر خود آگاهی یافت، سالها باید تلاش کند تا با مشقت بسیار، دوباره بخشی از آن را به کف آورد. در هر صورت، **رفیق اعلی** کتابی کاملاً امروزی است و شما در فصل آخر آن می‌بینید که نویسنده از قرن سیزدهم به زمان حال بازمی‌گردد و از زندگی فرانچسکو قدیسی به زندگی بشر امروز رجعت می‌کند و کتاب با همان تصویر آغازین فرشته و کودک و سگ به پایان می‌رسد.

یکی دیگر از نوشته‌های مهم بوبن که در اینجا مایلیم از آن صحبت کنیم، کتاب **یهوده** است. متأسفانه در ایران وقتی نویسنده‌ای مشهور می‌شود، همواره اهتمام سنجیده‌ای در باره ترجمه و نشر آثار او صورت نمی‌پذیرد و مترجمان و ناشران تازه‌کار که معمولاً با مجموعه آثار آن نویسنده آشنایی عمیق ندارند، هر کتابی از آن مؤلف را که به دستشان می‌رسد با هر کیفیتی چاپ می‌کنند، بدون توجه به اینکه این کتابها با زمینه فرهنگی کشور ما تا چه اندازه تناسب دارد و کیفیت ارائه آنها تا چه میزان شأن ادبی آن نویسنده را حفظ کرده است. برای بنده به عنوان مترجم، کتاب **رفیق اعلی** به خاطر طرح مسئله عدم خشونت در حوزه دین اهمیت داشت و نیت اصلی من در ترجمه این کتاب همین بود، بدون آنکه حدس بزنم از این اثر تا چه اندازه استقبال خواهد شد و به چند چاپ خواهد رسید و چه زمینه‌ای در بازار نشر به وجود خواهد آورد. کتاب **یهوده** نیز اهمیتی اساسی داشت و آن این بود که بوبن در این اثر خود، با همان شیوه‌ای که در باره کتاب **رفیق اعلی** توضیح دادم، از ورای بحث در باره هفت شاعر و نویسنده بزرگ جهان، به جوهره شعر و ادبیات می‌پردازد، یعنی به بهانه صحبت از شاعر یا نویسنده‌ای بزرگ، به گوهر و نهاد شاعری یا نویسندگی نقب می‌زند. اصولاً نویسندگان بزرگ نقب‌زنان متبحرند و نبوغ نویسندگی چیزی جز نقب زدن از پوسته به هسته نیست.

اساساً بوبن نویسنده‌ای است که در لا به لای کتابهایش، در باره سازوکار آفرینش شعری و ادبی خود بسیار سخن می‌گوید و این مرا به یاد مرحوم بیژن جلالی می‌اندازد که در آخرین مجموعه شعر خود با عنوان **درباره شعر**، با زبان شاعرانه به بیان نکات زیبا و ظریفی

درباره کیفیت سرایش شعر پرداخته است. شما در آثار بوبن می‌بینید که به وفور به شیوه کار نویسندگی خود اشاره می‌کند و این به اعتقاد من برای جویندگان ادبیات می‌تواند جالب و سودمند باشد.

کتاب یهوده، مانند بحث امروز من، با صحبت از پل کلودل آغاز می‌شود و پس از او به ترتیب از فرانتس کافکا، شارل فردینان رامو، ساموئل بکت، فرانسیس پونز، گیوم آپولینر و گوستاو زوسخن به میان می‌آید. نکته جالب توجه در این کتاب این است که نویسندگانی که بوبن آنها را انتخاب کرده و کنار هم نهاده است، در ظاهر تفاوت‌های عمده‌ای با یکدیگر دارند، بدین معنی که در ابتدا فکر می‌کنیم چگونه می‌توان نویسنده‌ای مانند کلودل را که اعتقادات مسیحی استوار داشته، در کنار بکت که از سردمداران مکتب پوچی در تئاتر بوده و یا کافکا قرار داد. اما پس از مطالعه کتاب، حس می‌کنیم که این نویسندگان به رغم گرایشهای متفاوتشان، در نقاطی با یکدیگر پیوند می‌خورند و وجوه اشتراکی پیدا می‌کنند که مانند ریسمانی، این دانه‌های جدا از یکدیگر را به هم متصل می‌سازد.

در فصل مربوط به کافکا، بوبن با ظرافت به کیفیت زایش شعر اشاره می‌کند و در اینجا از تجربه‌ای زیسته سخن می‌گوید. تجربه‌ای که با آب و گل وجود او آمیخته و عجین شده است و نظر یک منتقد ادبیات که از بیرون به این قضیه می‌نگرد نیست. برای من مطالبی که شاعران و نویسندگان در باره کیفیت آفرینش ادبی خود می‌گویند، جذاب تر از صورت‌بندیهای خشک منتقدان حرفه‌ای است. چندی پیش که در اینجا جلسه‌ای در باره ناتالی ساروت برگزار شد، این نکته را گفتم که به اعتقاد بنده مقالات ساروت بسیار خواندنی و حتی هیجان‌آور است، زیرا در این مقالات نویسنده‌ای در باره مصالح کار خود و کیفیت کارورزی با آنها سخن می‌گوید. این اشارات برای من بی‌اندازه جذاب‌تر از تجزیه و تحلیل‌های خشک منتقدان ادبی است. البته این سخن من به معنی نفی کردن اهمیت نقد ادبی نیست. بوبن در فصل مربوط به کافکا در کتاب **یهوده**، اشاره ظریفی به گوهر شعر می‌کند و می‌گوید تنها شعر وجود دارد و هیچ کس به طور طبیعی شاعر نیست، زیرا خصوصیات نهفته در نهاد آدمی چون مانعی در میانه است. شاعر در آفات نادری از زندگی خود، از خویشتن برکنده می‌شود و مبدل به «هیچ کس» می‌شود و آنگاه گویی زبان به گفت و گویی درونی با خویش می‌گشاید:

«این جمله یک شاعر است. پس جمله کسی است که وجود ندارد. چرا که هیچ کس شاعر نیست. هیچ کس نیست که همچون کودکی که می‌خندد یا درختی که میوه می‌دهد، شعر بگوید. هیچ کس «شاعر» نیست، زیرا سرشت آدمی در میانه است، ضعف او یا ظرافت او. تنها شعر وجود دارد. شعر بسان دشتهای بسان برف، بسان فصول وجود دارد. اما هیچ کس شعر «نمی‌سازد».

همچنان که هیچ کس نمی‌تواند رگبارهای بهاری یا برفهای زمستانی را بر ما ارزانی دارد. شعر حیات زلالی است که در وجود ما گام می‌نهد تا آن را بشناسیم، شناختی اثیری، ظریف، همانند شناختی که مادر از فرزند یا عاشق از معشوق دارد: بیش از آنکه دانستن باشد، لبخند است. بیش از آنکه سخن باشد، سکوت است. شعر چیزی نیست جز تردی این شناسایی و بیداری خلوص در ما که بسی والاتر از ما است. این خلوص از زیبایی یک نوشتار سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از شفافیت یک زندگی پدید می‌آید. و «شاعر»، اگر به راستی باید این واژه را نگاه داشت، کسی است که نفس خود را در سینه حبس می‌کند و برای زمانی کمابیش طولانی، تبدیل به هیچ کس می‌شود. غرابت او از آن روست که در عین خاموشی گویا است. روی

سخن او با دیگران نیست. روی سخن او با خودش است، آنچنان که گویی با دیگری سخن می‌گوید، و کلام او چندان ضعیف است که به هدف خود نمی‌رسد و به سوی او باز نمی‌گردد و مانند بخاری بر دنیا می‌نشیند. این کلام که در دشتها سرگردان است و در هوا پراکنده است، گوهر هر شعر است.»

در فصل آخر کتاب که به گوستاو و اختصاص دارد، یکی از لطیف‌ترین تعبیّرات بوبن در باره نحوه تأثیرپذیری شاعر از دنیا و انتقال این تأثیر به عالم شعر آمده است. بوبن می‌گوید که شاعر، که در اینجا گوستاو زُو است، به عالم هستی می‌نگرد و با هر آنچه می‌بیند یکی می‌شود. جمله حواس او، به هر آنچه می‌بیند آلوده می‌شود. سپس به اتاق کار خود بازمی‌گردد و صورتش را با صفحه کاغذ پاک می‌کند. در این لحظه هر آنچه حواس او بدان آلوده شده،

آنچه بنده در فرصت کوتاه این جلسه بیان می‌کنم صحبت شده است. در ابتدای این کتاب، بوبن ادبیات را به نغمه لالایی توصیف می‌کند و حتی می‌گوید که اگر ادبیات بتواند به لطافت نغمه‌های لالایی که کودکان را به خواب می‌برد برسد، کاری بزرگ کرده است. در جای دیگر، می‌گوید که شعر کلامی شفاف‌بخش است و هر کلامی باید وسیله یآوری و دستگیری باشد، وگرنه ارزش بر زبان آمدن ندارد و باید بی‌درنگ به گلوگاه بازگردانده شود. این تعبیر بوبن از ادبیات دارای جنبه‌های عمیق انسانی و معنوی است و یکی از همان نقاطی است که او را با پیشینیان خود همچون پل کلودل و سیمون وی پیوند می‌دهد. بوبن در فصل مربوط به بکت در کتاب **یهوده**، ادبیات را به کلامی که دستان خود را برای یآوری به درماندگان دراز کرده توصیف می‌کند و تصریح می‌کند که این روحیه دستگیری، والاتر و برتر از ادبیات بزرگ است:

«بکت در دستان کتاب خود، دستان بی‌نوا ترینها را می‌گیرد.

مشتی واژه برای سلام گفتن، برای همراهی کردن. دستان دراز شده. والاتر از ادبیات بزرگ است. بکت، کلامی با دستان دراز شده. لالایی برای فروماندگان. نغمه‌ای برای ناتوانان. کلامی که به دشواری پیش می‌رود. کلامی که با اشک پیش می‌رود. ترانه آن ابله، شیکوه آن دیوانه. کودکی که روی عروسک خود خم شده. دیوانه‌ای که روی ترس خود خم شده. نویسنده‌ای که روی جمله خود خم شده. همان موسیقی، همان ضرباهنگ.»

من در اینجا سختم را در باره کتاب **یهوده** به پایان می‌برم و به بخش آخر صحبت می‌پردازم که معرفی آخرین کتابی است که از بوبن ترجمه کرده‌ام و به زودی منتشر خواهد شد. این کتاب که عنوان آن **نور جهان** است، در اصل مصاحبه‌ای طولانی بوده که یکی از شاعران و نویسندگان معاصر فرانسه به نام لیدی داتاس با بوبن انجام داده است. بوبن خوشبختانه مصاحبه‌های زیادی دارد و اصولاً کسی است که کنجکاوی زیادی را در مورد خود و آثارش برانگیخته است. مصاحبه‌های او معمولاً غنی و پر مطلب است و شما همان سیاق شاعرانه متنهای مکتوب او را در سخن گفتنش نیز می‌بینید و ملاحظه می‌کنید که صور بدیع خیال و بازیهای شگفت‌آور زبانی، فی‌البداهه با کلامش آمیخته می‌شود. بوبن در مصاحبه‌ها به سازوکار نویسندگی خود نیز اشاره می‌کند و اگر شما به این موضوع علاقه‌مند باشید، می‌توانید به مصاحبه او با مجله **اسپری (Esprit)** که ترجمه آن را در انتهای کتاب **رفیق اعلی** آورده‌ام، مراجعه کنید. این مصاحبه برای کسانی که اهل نویسندگی هستند و خود دست‌اندر کارند، مطالب جالب توجه و سودمندی دارد.

صحبت از کتاب **نور جهان** بود. گفتیم که این کتاب در اصل مصاحبه‌ای طولانی بوده که شاعره‌ای فرانسوی به نام لیدی داتاس با بوبن انجام داده است، اما پس از انجام مصاحبه، پرسشهای خود را حذف کرده و پاسخهای بوبن را در هفت فصل دسته‌بندی کرده است. بد نیست بدانید که به دلیل انس بیش از حد بوبن به تنهایی، تمامی این مصاحبه طولانی در جلسات متعدد، به وسیله تلفن و بین دو شهر انجام پذیرفته و هیچ یک از مکالمات ضبط نشده است و تمامی صحبتها کلاً دستنویس شده‌اند. از لیدی داتاس تا کنون چند عنوان کتاب منتشر شده و بوبن در مصاحبه‌ای که با رادیوی فرانس کولتور انجام داده، از او به عنوان نویسنده‌ای بزرگ یاد کرده است. البته لیدی داتاس هنوز برای عموم شناخته شده نیست، اما مسئله مشهور بودن یا نبودن از یک دیدگاه می‌تواند ربط چندانی به اهمیت کار نویسنده نداشته باشد. چون شما ممکن است با یک دید خاص ادبی، شماری از نویسندگان بزرگ و مشهور را کنار بگذارید و در همان حال نویسندگانی



به خودی خود بر صفحه سپید کاغذ نقش می‌بندد:

«گوستاو رو!...» در میان انگشتان خود نور را می‌گیرد - یا چهره را، انتظار را، پوست درخت قان را، می‌نگرد. زمانی دراز می‌نگرد. به آنچه می‌نگرد بدل می‌شود. به درون آنچه نظاره می‌کند می‌رود. از نور، چهره، انتظار و پوست درخت گذر می‌کند. سپس به اتاق نویسندگی بازمی‌گردد. چهره خویش را به آرامی با صفحه کاغذ پاک می‌کند: هر آنچه نگاه او کالبد و قلب و روحش را به خود آغشته است، گویی به خودی خود بر صفحه کاغذ نقش می‌بندد. آنگاه که می‌گویم «به خودی خود»، مبالغه می‌کنم. اندکی مبالغه می‌کنم، کار اهمیت ندارد. کار عمده‌ترین بخش نوشتن است و با اینهمه بخش کم‌اهمیت آن است. همه چیز پیش از آن رقم می‌خورد. نویسندگی بسی پیش از زمان نوشتن آغاز می‌شود. کتاب بسی پیش از زمان اندیشیدن به آن پیش می‌رود.»

در باره کتاب **یهوده** به یک نکته دیگر هم می‌خواهم اشاره کنم و سعی می‌کنم اشاره‌ام کوتاه باشد، البته اگر خود شما این کتاب را ملاحظه کنید، می‌بینید که در باره این موضوعات خیلی مفصل‌تر از

برای شما اهمیت پیدا کنند که به هیچ وجه شهرت آنها را ندارند. مثلاً بوبن در همین کتاب **نور جهان** با دیدی انتقادآمیز در باره سه نویسنده مشهور فرانسوی، یعنی مارسل پروست و گوستاو فلوبر و انوره دو بالزاک صحبت می‌کند. اینها جزء مشهورترین نویسندگان فرانسوی هستند و اکثراً آنها را در شمار غولهای ادبیات فرانسه می‌شمارند. بوبن در عین انتقاد از این چهره‌های سرشناس ادبی، از نویسندگانی ستایش می‌کند که شهرتشان به هیچ وجه قابل قیاس با مثلاً گوستاو فلوبر نیست و خود او نیز به این امر اذعان دارد، اما تصریح می‌کند که همواره دوست داشته است آن چیزی را برای خود اختیار کند که دنیا آن را کنار نهاده است.

البته برای نویسنده‌ای صاحب نظر و صاحب سبک مانند بوبن که به دنبال سمت و سوی خاصی در عالم خلاقیت ادبی است، عدم پیروی از پستدهای عام کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد و این شاید برای ما نیز درسی باشد، چون بسیاری از اوقات ستودن ناآگاهانه نویسنده یا اثری خاص به صورت مد روز در می‌آید و همه‌گیر و شایع می‌شود. گاه این ستایشها با جهل مطلق نیز آمیخته می‌شود و بنده خود شبی دیدم که شخصی با شدت و حدت تمام از بزرگی شاعری داد سخن می‌داد و حتی برای دفاع از او زبان به ناسزاگویی گشود، اما آنگاه که سخن از آثار این شاعر به میان آمد، از نام بردن از حتی یکی از آنها عاجز بود! این همان خصوصیتی است که پیشینیان ما از آن به نام «جهل مرکب» یاد کرده‌اند.

بنده در مقام یک مخاطب هیچ‌گاه نتوانسته‌ام به ادبیات و هنری دل ببندم که باید خود را متقاعد به دوست داشتنش کنم و آثار نویسنده‌ای را بپسندم که به دلیل شهرتش باید خود را مجاب به پذیرفتنش سازم و ادیب یا هنرمندی را صرفاً به دلیل آوازه‌اش تحسین کنم. البته این عادت همواره عواقب خوشی به دنبال ندارد. در کتاب **نور جهان** بوبن انتقادهایی از پاره‌ای نویسندگان مشهور فرانسوی کرده است، مثلاً از بودلر انتقاد کرده، از مارسل پروست انتقاد کرده، بنده چون می‌دانم که آثار این نویسندگان به زبان فارسی ترجمه شده و در حال حاضر علاقه‌مندی در میان ما دارند، زمینه را برای قضاوت باز می‌گذارم و چون وظیفه‌ام در این جلسه گزارش و توصیف است، با توجه به وقت محدودمان که رو به پایان است، به نقل تکه‌های کوتاهی از این کتاب می‌پردازم.

بوبن در بخشهای آغازین این اثر، به سیر روحی خویش می‌پردازد و از شروع کار نویسندگی‌اش صحبت می‌کند و سپس در یکی از جالب‌ترین فصول کتاب، در باره شاعران و نویسندگانی که مورد علاقه‌اش بوده‌اند یا به طریقی از زندگی فکری او گذر کرده‌اند، سخن می‌گوید. در اینجا فرصت نیست که از همه کسانی که بوبن از آنها یاد کرده صحبت کنم و از این رو به چند تن از مشهورترین آنها اشاره می‌کنم. از بودلر آغاز می‌کنم. بوبن بی آنکه منکر اهمیت بودلر و ذوق سرشار شاعرانه او شود، اذعان می‌دارد که از او در کار ادبی خود کوچک‌ترین بهره‌ای نبرده و هیچ تأثیری نپذیرفته و به قول خودش حتی خرده نانی از سفره او برنگرفته است. به اعتقاد بنده این نکته به روشنی محسوس است، زیرا روح آثار این دو نه تنها با یکدیگر نزدیکی ندارند، بلکه می‌توان گفت که متناظرند و از هم دور می‌شوند. اگر بودلر معروف‌ترین دیوان خود را «گل‌های بدی» نامید، نامی که برای برترین اثر بوبن می‌توان برگزید جز «گل‌های نیکی» نیست:

«بودلر را دوست نمی‌دارم، زیرا عظمت زیبایی‌شناختی او هرگز هیچ‌کس را تغذیه نکرده است و من هرگز بر سر سفره او خرده نانی نیز برای خوردن نیافته‌ام، به ویژه از آن روی که او

سلسله‌جنیان آن کسانی است که نشخوارگر تیره‌روزی‌اند و امروزه بس پرشمار شده‌اند. او به دیده من نمونه آن نویسندگانی است که گمراه می‌کنند زیرا خطاهایشان با زیبایی و ذوقی انکارناپذیر آمیخته شده است.»

در عوض، نویسنده‌ای همچون داستایفسکی را یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات می‌شمارد و به ویژه از کتاب **ابله** او یاد می‌کند و می‌گوید که شاهزاده میشکین یاب به قول روسها مویخکین این داستان، شاهزاده محبت و همدلی است. تصویر این شاهزاده میشکین به طرز نازدودنی در ذهن بوبن حک شده است، آن بازنده ظاهری که در حقیقت برنده اصلی بوده است. همین شاهزاده میشکین که ابله خوانده می‌شده، برای نویسنده‌ای چون نیچه تداعی کننده مسیح بوده است. می‌دانیم که نیچه مسیح را به معنایی که مراد داستایفسکی بوده، «ابله» خوانده است، البته در اینجا مراد از ابله، انسان کم‌خرد نیست، بلکه کسی است که مردم آلوده به ناپاکیهای دنیوی او را ابله می‌انگارند. بوبن، داستایفسکی را بسیار مهم می‌شمارد و او را



در نقطه مقابل مارسل پروست قرار می‌دهد و افسوس می‌خورد که در دوران جوانی، این دو نویسنده را در عرض هم قرار می‌داده است، اما امروزه دیگر چنین تساهلی را روا نمی‌داند و نمی‌تواند به یکسان از بیدارگران و گمراه‌کنندگان سخن بگوید. بوبن بی آنکه نوع پروست را انکار کند، تصریح می‌کند که نوع شیرین نیز وجود دارد که اگر در خدمت بدی درآید، به مراتب آسیب‌رسان‌تر است، چرا که پروست از کدورت عشقها و حسادتهای کوربشری سخن می‌گوید که در نهایت به یأس و دلمردگی راه می‌برد. بوبن نفرت پروست را از آفتاب یا انزجار سارتر را از درخت نشانه بارز جامعه‌ای بیمار می‌داند، جامعه‌ای که نویسندگان آن از تیره‌روزی مضمونی ادبی می‌سازند و به بهانه پرده برگرفتن از چهره بدی، آن را می‌گسترند و کاری جز آن نمی‌کنند که بر هرج و مرج و آشوب دنیا می‌افزایند، چرا که این نویسندگان برای آنچه می‌گویند بهایی نپرداخته‌اند و در محافل ادبی و هنری پاریس از آتش دوزخ سخن می‌گویند.

«خواننده راستین نزد پروست از گرسنگی خواهد مرد.

شگفت آور این است که می توانستیم از مطالعه کتابی به مطالعه کتاب دیگر گذر کنیم بی آنکه این فرق اساسی را دریابیم. ایله را در هفده سالگی و در جست و جوی زمان از دست رفته را در سی سالگی خواندم. بنابراین نخست حقیقت را دیدم و سپس آن را از کف دادم. این تجربه شایع تر از آن است که می انگاریم: طلا را می یابیم و سپس آن را با جنسهای تقلبی عوض می کنیم. من از هر چیز مزه ای چشیدم و دیگر قادر به چشیدن نبودم، زیرا زیاد خوانده بودم. نویسنده ای نویسنده دیگر را به دنبال خود می آورد و می راند. سرانجام همه چیز را خوب یافتیم، به ویژه آنچه تقدیس زمان آن را غیر قابل لمس ساخته بود. با داستایفسکی روشنایی شدیدی گذر کرد، اما آن را به زیر سایه کثرتی از کتابها مدفون ساختم که در جست و جوی زمان از دست رفته از آن جمله بود. اکنون دیگر مایل به داشتن این تساهل کاهلانه نیستم که هر نویسنده ای را در کنار هر نویسنده دیگری بنشانم؛ نمی توان کسانی را که بیدار می کنند و آثانی را که گمراه می سازند، به یک نحو دوست داشت. باید محال باشد که بتوانم با یک آوا از داستایفسکی و پروست سخن بگویم، البته اگر قرار باشد تنها از این دو غول ادبیات صحبت کنم.»

«من نبوغ پروست را دگر باره زیر سوال نمی برم، صرفاً می گویم که نبوغهای ناپسند نیز وجود دارد. وانگهی، بر خلاف نظر پذیرفته شده، نبوغ فی نفسه داروی هر درد نیست، اگر در خدمت مقصودی ناپسند درآید. عظمت شیطانی وجود دارد و نبوغ شریر.»

«پروست چیزی جز غایت سیاهی عشقهای بشری و حسادتهای آنها را نشان نمی دهد تا به این توهم زدایی هولناک برسد که هیچ نوری از آن بیرون نمی تابد. سوان زندگی خویش را وقف بر زنی کرد که از سنخ او نبود، و من سالهایی را به خواندن آثار نویسندگانی گذراندم که آنها نیز از سنخ من نبودند.»

چون سخن به درازا کشید، در اینجا با یاد مولانا و ستایش بوبن از او صحبتیم را به پایان می برم. معمولاً رسم بر این است که برای تبرک، سخن را با یاد کردن از بزرگی آغاز می کنند. اما بنده در اینجا این تبرک را به پایان عرایض پیوند می دهم تا سخنم را به شیرینی به پایان برم. در سالیان اخیر، به دلیل انتشار ترجمه های انگلیسی و فرانسه از **مثنوی** و **کلیات شمس تبریزی**، این شاعر بزرگ بیش از گذشته در دنیا شناخته شده است و خوشبختانه بوبن جزو نویسندگانی است که با کلام مولانا انس و الفت پیدا کرده است. در کتاب **نور جهان** چند صفحه در باره مولانا و اشعار او سخن گفته و شما وقتی این مطالب او را می خوانید، احساس می کنید که در مضامین اشعار مولانا تعمق کرده و صرفاً به نظرات چند خاورشناس اکتفا نکرده است. جالب اینجاست که بوبن پس از اظهار نظر در باره شمار زیادی از نویسندگان و شاعران اروپایی و امریکایی که گاه با انتقادهای صریح همراه است، آنگاه که سخن از مولانا به میان می آید، می گوید که او برای من «شاعر شاعران» است، زیرا اشعار او را می خوانیم بی آنکه لحظه ای به شعر بیندیشیم.

در همین بخش از کتاب، تمثیل زیبایی به کار می برد و اهل عرفان را به زنبورهایی تشبیه می کند که در کار تبدیل گرده گل به انگبین اند، کندوی زنبوران را با خانه های کوچک درون آن چون خاقاقه های دراویش و حجره های آن می بیند، و وزوز زنبورها را با سان نجوای دعای عارفان می شنود و رقص زنبورها را گرد کندو همچون وجد و سماع صوفیان می نگرد. آنگاه مولانا را به مانند زنبوری

می بیند که به گلشنی هزار رنگ رفته و همه عطرها و تمامی شهدها را چشیده است. چنین زنبوری اگرچه دیگر از هر چیز مستغنی است، با اینهمه احسان و نیکی او چندان است که با تنی آکنده از گرده گل و شیرین نباتی، به کندو بازمی گردد و رقص کنان راه سبزه زار را به زنبورهای دیگر نشان می دهد تا آنها هم از این عطرها و شهدها شیرین کام شوند. بوبن می گوید: «در کندوی بزرگ ادبیات جهان، شاعرانی که دوستشان می دارم در کار تبدیل نور به انگبین اند، اما در این کندو زنبوری هست که در کنارش، هر زنبور دیگری در نظرم نحیف و نزار می آید و او مولانا است.»

□ **عباس پژمان:** در مورد درام باید بگویم درام نمایشی است که یک فاجعه را برجسته می کند و بعداً این به هر فاجعه ای از زندگی و نیز به خود زندگی اطلاق شده است. این چیزی که شما فرمودید معمولاً در متون به فاجعه یا فاجعه هستی ترجمه می کنند. البته این اندیشه مسیحی نیست و در مسیحیت ارتداد محسوب می شود.

■ **سیار:** به همین دلیل گفتم که تردید دارم چه معادلی بگذارم، چون کلودل نویسنده ای است که دارای اعتقادات استوار دینی است و اگر مثلاً بکت این واژه را به کار برده بود، می توانستیم آن را به فاجعه زندگی ترجمه کنیم.

□ **عباس پژمان:** مسئله این است که این نویسندگان کاتولیک، یعنی آنهایی که من می شناسم مثل کلودل، موریاک، ژولین گرین، ژرژ برناتوس و همه اینها به آن صورت مورد تأیید کلیسا نبودند و جالب است که اینها همه از فاجعه هستی حرف زده اند. اینها کاتولیک بودند، مؤمن بودند، معتقد بودند، ولی کلیسا همیشه با اینها مشکلاتی داشت. دیگر اینکه فرانسوا داسیز که مخصوصاً در قرن بیستم خیلی مورد علاقه نویسندگان واقع شد، این به چند دلیل بود که یکی همان تبلیغ عدم خشونت در دین بود. البته عدم خشونت و گذشت، از اصول مسیحیت است، ولی چیزی را که او برای اولین بار در حد وسیع تبلیغ کرد، عشق و زیبایی بود. چون زیبایی از اصول مسیحیت نیست و مسیح از زیبایی صحبت نکرده است. این به صورت یک اصل عرفانی بعداً در مسیحیت وارد شده است. مسیح از گذشت و عدم خشونت صحبت کرده، اما از زیبایی صحبت نکرده، پس دلیلی که او مورد توجه واقع شد این بود. یکی هم شرح حالی که از او مانده، حالتهایی دارد که مثل رمانهای رئالیسم جادویی است. از جذامیان پرستاری می کرد و بعد که خودش جذام گرفت، یک سگ از او پرستاری می کرد و زخمهایش را می لیسید. می گویند اولین کسی بود که آن پنج زخم خون چکان در بدنش ظاهر شد. حتی نویسندگانی که مفضوب کلیسا بودند مثل نیکوس کازانتراکس در این باره یک کتاب معروفی دارد. بیشتر به این دلایل در قرن بیستم معروف شد و افکارش و آن چیزهایی که از او نقل می شود خیلی لطیف است در مورد انتقادی که بوبن از نویسندگان می کند، بیشتر حالت احساسی دارد. معمولاً هر کتابخوانی یک عده از نویسندگان را تأیید می کند و عده ای را رد می کند. این حرفها را نباید خیلی جدی گرفت و تا آنجا که من می دانم بوبن خیلی صاحب نظر ادبی نیست، حتی می گفتند ناباکوف مصاحبه جنجالی با **تایم** کرد و در آنجا اشاره کرد که ۱۴.۱۵ نویسنده درجه اول هستند و بقیه همه متوسط اند، مثلاً بالزاک و داستایفسکی جزو متوسطها هستند و کامو و سارتر در رده پایین تری قرار می گیرند، ولی این تأثیر چندانی نداشت. در مورد کتاب **نور جهان**، با توجه به اسمش فکر کردم شاید در باره یک عارف هندی باشد.

■ سیار: عیسی در کتاب مقدس، خویشتر را «نور جهان» خوانده است. در دعا‌های مسیحیان نیز از عیسی به عنوان نور جهان یاد شده است و یکجایی هم در کتاب، وقتی بوبین از عیسی سخن به میان می‌آورد، می‌گوید که نور جهان از دنیا سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از دل‌های صافی نشأت می‌یابد که بیش از آنکه شیفته خویشتر باشند، مفتون سادگی آسمان نیلگون و سخاوت و کلام باطراوت‌اند. اما درباره این نکته که فرمودید مسیح از عشق و زیبایی صحبت نکرده است، لازم می‌دانم توضیحی بدهم. بوبین در کتاب **رفیق اعلی** می‌گوید: «اگرچه مسیح هیچ‌گاه از زیبایی سخن نمی‌گوید، اما هرگز با چیزی جز آن دمساز نیست، زیبایی در نام حقیقی آن که همانا عشق است» (ص ۲۲). در کتاب مقدس چنین آمده که عیسی در پاسخ یکی از فریسیان که برای آزمودن وی از او می‌پرسد کدام حکم در شریعت بزرگ تر است، می‌گوید: «اینکه خداوند خدایت را از کنه دل، از کنه جان و از کنه فکر خویش دوست بداری؛ این بزرگ‌ترین و نخستین حکم است.» سپس می‌افزاید: «حکم دوم همانند آن است: همنوع خویش را چون خویشتر دوست بدار. تمامی شریعت و کتابهای پیامبران بسته به این دو حکم است.» این روایت در انجیل متی، باب ۲۲، آیات ۳۴-۴۰ نقل شده است. از این رو شریعت تازه انجیل را «شریعت عشق» (Loi d'amour) نامیده‌اند، همچنان که از شریعت کهن به نام «شریعت ترس» (Loi de crainte) یاد کرده‌اند. اگر در زندگی مسیح که انجیلها زاوی آنند تعمق کنیم، به روشنی درمی‌یابیم که عیسی با کردار و کلام خویش والاترین تعبیر را از عشق به دست داده است، همو که در راه امرزش گناهان و رستگاری انسانها، تن و خون خویش را نثار کرد، بنده به‌شخصه هر بار که به عیسی فکر می‌کنم، اولین مفهومی که در والاترین شکل خود به ذهنم متبادر می‌شود مفهوم عشق است. به این جملات مسیح که برگرفته از متن کتاب مقدس است و در آنها تصریحاً واژه عشق (amour) به کار رفته توجه کنید، البته این واژه در ترجمه‌های فارسی به «محبت» برگردانده شده است: «همگان شما را بدین نشانی شاگرد من خواهند شناخت که به یکدیگر عشق ورزید.»

(انجیل یوحنا، باب ۱۳، آیه ۳۵)

«همچنان که پدر مرا دوست داشته است، من نیز شما را دوست داشته‌ام؛ در عشق من باقی بمانید.»

(انجیل یوحنا، باب ۱۵، آیه ۹)

«اگر احکام مرا به کار بندید، در عشق من باقی می‌مانید، همچنان که اگر من احکام پدر خویش را به کار بندم، در عشق او باقی می‌مانم.» (انجیل یوحنا، باب ۱۵، آیه ۱۰)

«عشق هیچ‌کس عظیم‌تر از عشق آن کس نیست که بهر مردمی که دوستشان می‌دارد، از زندگی خویش می‌گذرد.»

(انجیل یوحنا، باب ۱۵، آیه ۱۳)

«نام ترا به ایشان شناساندم و باز هم خواهم شناساندم تا عشقی که بدان دوستم داشته‌ای در ایشان باشد و من نیز در ایشان باشم.»

(انجیل یوحنا، باب ۱۷، آیه ۲۶)

یوحنا که «شاگرد محبوب» مسیح بود و عیسی به هنگام مصلوب شدن، مادر خویش مریم را به او سپرد، شاید در میان مؤلفان عهد جدید برجسته‌ترین چهره باشد، زیرا علاوه بر انجیل یوحنا که از مهم‌ترین فصول عهد جدید است، رسائل سه‌گانه و مکاشفه نیز از

اوست. در رساله اول او قطعه‌ای هست که در این خصوص بسیار گویا است و در آن جمله معروف **خدا عشق است** آمده و چنین استدلال شده که خدا به خاطر عشقی که به انسانها دارد، پسر یگانه خویش را به دنیا فرستاد تا با قربانی شدنش، گناهان ما را کفاره دهد. پس اگر خدا اینچنین ما را دوست داشته است، ما نیز باید به یکدیگر مهر بورزیم:

عزیزانم،

یکدیگر را دوست بداریم،

چه عشق از خدا سرچشمه می‌گیرد،

و هر آنکه دوست می‌دارد، زاده خداست

و به شناخت خدا نایل می‌آید،

چه خدا عشق است.

عشق خدا در میان ما اینچنین متجلی گشته است:

خدا پسر یگانه خویش را به دنیا گسیل داشت،

تا ما به میانجی او زندگی کنیم.

این است عشق:

این ما نیستیم که خدا را دوست داشته‌ایم،

این اوست که ما را دوست داشته است

و پسر خویش را گسیل داشته تا کفاره گناهانمان باشد.

عزیزانم،

اگر خدا اینچنین دوستان داشته است،

ما نیز باید یکدیگر را دوست بداریم.

(رساله اول یوحنا، باب ۴، آیات ۷-۱۱)

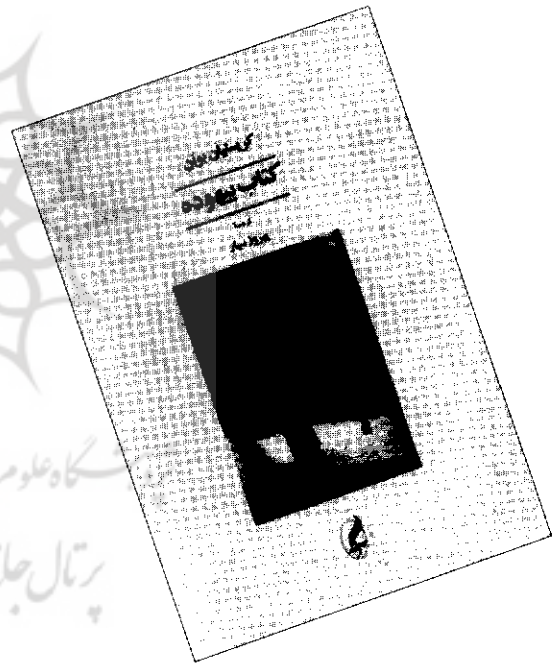
■ **محمدخانی**: به نظر من بوبین نه رمان‌نویس است، نه شاعر و نه منتقد. شخصی است که از فلسفه به عرفان گرایش پیدا کرده، مضامینش هم عشق، کودکی و تنهایی است. از قرن بیستم رنجیده و دلش می‌خواهد به گذشته بازگردد. یک اشاره دارد «که قرن سیزدهم با قلبها سخن می‌گفت، اما قرن بیستم با چشمها سخن می‌گوید و از آنجا که بینایی یکی از ناپایدارترین حسها است، ناگزیر این قرن باید زوزه سر دهد و جیغ بکشد.» حالا می‌خواستیم بدانم که اولاً بوبین را در چه ژانری می‌توانیم قرار دهیم و بعد هم نقطه نظراتش بیشتر شبیه تأملات احساسی است، یعنی پشت سر خیلی از اینها استدلال ادبی ندارد، یعنی وقتی در مصاحبه‌هایش درباره افراد قضاوت می‌کند، قضاوت‌هایش تحلیلی نیست که این مجموعه‌هایی که به آنها اشاره شد بیشتر حالت کلمات قضاور بود، می‌خواستیم بدانم آن مجموعه دوشم شامل چه آثاری می‌شود و کسی که این پشتوانه استدلالی را برای نویسندگان ندارد، چگونه می‌تواند به عنوان یک منتقد ادبی محسوب شود.

■ **عباس پژمان**: حرفهایی که بوبین زده بیشتر شبیه نیچه است.

نیچه هم همینطور است، یعنی به تمام اینها فحش داده، حتی به فلور؛ فقط چند نفر را قبول دارد، امثال گوته و شکسپیر، و آن طور که از حافظ ستایش کرده، از هیچ‌کس نکرده. من احساس کردم که بوبین دارد از نیچه تقلید می‌کند.

■ **سیار**: فکر می‌کنم که ما در قضاوت‌هایمان داریم کمی عجله می‌کنیم. اینطور نیست که بوبین دلایلی برای عقاید خود نمی‌آورد و کسانی که با فضای فرهنگی فرانسه آشنا هستند، می‌دانند که اصولاً در این کشور، اظهار نظر در حوزه ادبیات، آن هم ادبیات فرانسه، آنقدرها ساده نیست که هر کسی بدون دلیل و استدلال هر چه را که به ذهنش می‌رسد مطرح و چاپ کند، یعنی فضای فرهنگی آنقدر سختگیرانه عمل می‌کند که کسی بدون مبانی استدلالی به انتقاد از

نویسندگان رده اول نمی‌پردازد. منتها به دلیل محدودیت زمان، از این کتاب صد و شصت صفحه‌ای، جز چند سطر قرائت نشد و بنده فکر می‌کنم بهتر است که اگر مایل به ابراز عقیده‌ای در باره این کتاب هستیم، این کار را پس از مطالعه متن کامل آن و با در نظر گرفتن تمامی آنچه بوبین گفته است انجام دهیم. در ضمن یادآوری می‌کنم که کتاب نور جهان در مجموعه nrf انتشارات گالیمار چاپ شده که یکی از معتبرترین مجموعه‌های ادبی است و سرپرستی آن را سالها آندره ژید برعهده داشته است. ذکر یک نکته دیگر را نیز لازم می‌دانم و آن این است که در کشورهایی مانند فرانسه که در زمینه نقد ادبی اشباع شده‌اند و در شرح و تفسیر هر یک از آثار مشاهیر جهان ادبیات دهها جلد کتاب نگاشته شده است، یک نویسنده واقعاً ضرورتی نمی‌بیند که در اظهار نظرهای خود تا جزئی‌ترین نکات را باز کند، مگر اینکه بخواهد برای افرادی مبتدی سخن بگوید. روی سخن بوبین در این کتاب یک شاعر و نویسنده معاصر، یعنی لیدی داتاس، بوده است. اصولاً یکی از مشکلات دریافت آثار نویسندگان



فرانسوی این است که به اشاره‌ای بسنده می‌کنند. شما کتابهای آندره مالرو را ملاحظه کنید، و این به زعم پاره‌ای از منتقدان، از آن روست که به درک خواننده خود احترام می‌گذارند. در این باره که آیا بوبین منتقد ادبی است یا خیر، بنده هیچ‌گاه چنین توقعی ندارم که یک نویسنده در آن واحد منتقد حرفه‌ای هم باشد و در واقع شأن نویسندگی را بالاتر از منتقدی می‌دانم، چون نقد از قلمروهای وابسته به حوزه خلاقیت ادبی است و بدون نویسنده، منتقدی نیز وجود نخواهد داشت. تمامی اوقات زندگی یک نویسنده وقف بر خلاقیت ادبی می‌شود و تمامی هم و غم منتقد صرف توصیف و تحلیل این خلاقیت و تشریح روابط آن با زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و... می‌گردد. فکر می‌کنم که در باره این کتاب خلط مباحثی صورت گرفته است، زیرا بوبین در این اثر دعوی نگاشتن کتاب نقد ادبی نداشته است، بلکه صرفاً به

پرسشهایی که نویسنده‌ای دیگر در باره جهان ادبیات یا بهتر بگوییم انعکاس جهان در ادبیات مطرح کرده پاسخ گفته است و اتفاقاً به نکات ظریفی پرداخته که بیان آنها در حد هر منتقدی نیست و مطالب او از بسیاری جنبه‌ها می‌تواند روشنگر و سودمند باشد، خصوصاً از جنبه جست و جوی بهداشت در بینش ادبی. منتها به دلیل محدودیت زمان جلسه، این کتاب خیلی کوتاه معرفی شد و ما باید کمی سنجیده‌تر و با توجه به تمامی متن اثر در باره آن اظهار نظر کنیم.

حال که صحبت از منتقدان به میان آمد، اجازه بدهید یک نظر کاملاً شخصی را در این خصوص بیان کنم. بنده بدون آنکه منکر اهمیت نقد ادبی باشم، خیلی وقتها سخنان نویسندگان را در باره سازوکار و مصالح کار خود، ملموس‌تر و حقیقی‌تر از لفاظیهای بسیاری از منتقدان متعارف می‌یابم. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، مثل این است که آن کسی را که مژه قند را چشیده، با شیمیدانی مقایسه کنیم که فرمول شیمیایی قند را بیان می‌کند. فرموله کردن اگرچه کار لازمی است، اما شما احساس می‌کنید که از بیرون تحمیل می‌شود و از درون نمی‌جوید و بسیاری از اوقات با پسندهای بیش یا افتاده شخصی همراه می‌شود. کار فرموله کردن عملی خشک و بی‌روح است، اما آن کس که سعی دارد مژه قند را به شما بچشاند، هرچند که دامنه کارش محدودتر از آن شیمیدان باشد، عملش هزار بار به مذاق شما خوش‌تر می‌آید. بنده همینجا در جلسه ناتالی ساروت گفتم که مقالات او را از رمانهای نویی بیشتر می‌پسندم، زیرا حس می‌کنم که در آنها به صورتی عینی و ملموس، از تجربه کار همه روزه خود با ابزارها و مصالح نویسندگی سخن گفته است.

درباره این سؤالی که مطرح شد آثار بوبین چگونه رده‌بندی می‌شوند، از لحاظ گونه ادبی گمان می‌کنم که در بخش نخست صحبت به اندازه کافی توضیح دادم. اگر مقصود شما شیوه شخصی کار اوست، باید بگویم که فضای نوشته‌های بوبین بین نظم و نثر، شناور و در نوسان است. اصولاً بوبین نویسنده‌ای است که با سازوکار ذهنی یک شاعر می‌نویسد و اندیشه‌هایش پیوند تنگاتنگی با صور بدیع خیال که تراوش ذهن خلاق اوست دارد. شاید بتوان گفت که او از طریق آمیزش اندیشه و خیال، به فضاهای ذهنی آرمانی خویش راه می‌برد. اما از لحاظ قالب، نوشته‌های او مرا به یاد پیروان رمان نو می‌اندازد. رمان نو فرم و قالب خاصی را در ادبیات جا انداخت و مضامین ویژه‌ای را نیز مطرح کرد که گوهر آنها در آن چیزی خلاصه می‌شود که ناتالی ساروت آن را «جست و جوی واقعیت ناپیدا» می‌نامید. اما میراثی که از لحاظ قالب و فرم از رمان نو باقی ماند، تثبیت شده‌تر از سنخ مضامین آن است. بوبین تماماً به مضامین معنوی گرایش دارد و این بسیار آشکارتر از آن است که نیازمند توضیح باشد. شیوه کار او از دو آبشخور بیان شاعرانه و نگرش فلسفی مایه می‌گیرد و در نوشته‌های وی که چون سرب، حجمی اندک و وزنی سنگین دارند، جایی برای توصیفات دراز دامن روایی وجود ندارد. شما در نوشته‌های بوبین توصیفات روایی نمی‌بینید و گویی هر تکه از متن او بخشی از یک استنتاج کلی را تشکیل می‌دهد. من اخیراً چند رمان فارسی را که به تازگی جایزه برده‌اند از سر کنجکاوی می‌خواندم تا ببینم در چه سطحی نوشته شده‌اند. این رمانها اکثراً به توصیف زندگی روزمره پرداخته‌اند، مثلاً در یکی از آنها یک فصل کامل به توصیف ماشین کهنه پدر خانواده اختصاص دارد یا در جای دیگر، حدود نیم صفحه در باره خارج کردن کیک از جعبه و قرار دادن آن در ظرف مناسب شرح داده شده است. البته شاید این توصیفات هم جایی در هدف نویسنده داشته باشد و بنده این را نمی‌کنم، ولی می‌گویم که ادبیات امروز دنیا ادبیات پس از ظهور روان‌شناسی است،

ادبیات آمیخته با نگرشهای فلسفی و حتی گاه کلامی است، ادبیاتی است که به واقع پوست انداخته است و شما دیگر آن قالبهای روایی رمانهای قرن نوزدهمی را در آثار پیشرو امروز نمی بینید. البته هنوز کسانی همان رمانهای قرن نوزدهمی را بیشتر می پسندند و در این نکته تردیدی وجود ندارد، اما سبک و سیاق نویسندگانی همچون بوین در این رده نمی گنجد. ادبیات دنیای امروز بیش از آنکه جنبه قصه گویی داشته باشد، گونه ای جستار است. شما در کار نویسندگانی مثل بوین صورتهای روایی نمی بینید، حال آنکه رمانهایی که به آنها اشاره کردم اکثراً به توصیف جنبه های نوستالژیک زندگی روزمره می پردازند.

□ **محمدخانی:** بوین رمان نمی نویسد که توصیف کند.

□ **سیار:** بنده از تلقیهای مختلف از خلاقیت ادبی صحبت می کنم که این تلقیها برمی گردد به پس زمینه های ذهنی و تواناییهای تحلیلی و فکری نویسندگان. کسی که افق فکری اش با فلسفه و روانکاو آمیخته است، طرز وارد شدنش در قلمرو ادبیات بسیار متفاوت است با کسی که ذهنش از این زمینه ها خالی است. کسی که ذهنش از این زمینه ها خالی است، ناچار باید به توصیف و بازآفرینی زندگی روزمره بپردازد که البته گاه این کار، مانند آنچه در آثار جین اوستن دیده می شود، با استادی صورت می پذیرد. همه اینها به عنوان نویسنده و کسانی که در قلمرو ادبیات پا نهاده اند شناخته می شوند، منتها شیوه کار و نوع تلقی شان از خلاقیت ادبی زمین تا آسمان با هم فرق دارد.

□ **هرمز میلانیان:** دوستی با آقای سیار به من این امکان را داده که در جریان کوشش ایشان برای ارائه هرچه بهتر و در عین حال دقیق تر آثار بوین، با نمودار کردن ویژگی نثر شاعرانه بوین در برگردان فارسی، به ویژه در مورد کتاب **بیهوده و نور جهان** باشم. نکته ای که من هیچگاه نمی توانم بپذیرم، «پاسخ قاطع آری یا نه» است که به آن اشاره کردید. بشر بسیار پیچیده تر از پاسخهای قاطع است و ادبیاتی گرانقدر که لااقل مرا به خود جلب می کند، ادبیاتی است که بتواند هرچه جامع تر این پیچیدگی را منعکس سازد. بازتاب هنرمندانه چنین پیچیدگیهایی است که برای نمونه شکسپیر را شکسپیر می کند. البته باید پذیرفت که در این میان «شعر» تاحدی جایگاه متفاوتی دارد، زیرا بیش از هر چیز انعکاس اندیشه و احساس و عاطفه یک فرد یعنی «شاعر» است. اما آنچه که نمی توان به هر حال نادیده گرفت، اقبالی است که هم خوانندگان فرانسوی و هم خوانندگان ایرانی، با تمام تفاوتی که می توان میان فرانسه و ایران دید، به بوین و آثارش نشان داده اند و این باتوجه به شرح حالی که آقای سیار از زندگی و روحیات بوین دادند، نمودار تناقضی جالب است، چون او هم انسانی است «منزوی» و هم کسی است که همه درباره او می نویسند، با او مصاحبه مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی می کنند، و آثارش را پوسته با تیراژ بالا به چاپ می رسانند. البته اکنون در جهان شاهد گرایش عرفانی در ادبیات هستیم که مولانای خودمان در آمریکا و اروپا نمودار آن است و نقل قول زیبایی که آقای سیار از بوین درباره مولانا کردند خود گواه صادقی است بر این مدعا. این نکته چشمگیری است که در دوسه قرن اخیر شاعران پارسی سرای ایران چگونه در جهان غرب تأثیر گذاشته اند: حافظ در آلمان، سعدی در فرانسه، خیام در انگلستان، و نه تنها خیام بلکه فردوسی که گذشته از اثر برجسته ماتیو آر نولد به انگلیسی با الهام از «رستم و سهراب»، من تازه فهمیده ام که در آغاز قرن نوزدهم جیمز آتکینسون ترجمه

کاملی از شاهنامه به انگلیسی به چاپ رسانده و در آغاز قرن بیستم برادران وارنر نیز چنین کرده اند که به زودی انتشارات هرمس منظومه رستم و سهراب را به صورت دوزبانه با ترجمه برادران وارنر منتشر خواهد کرد. امروزه هم نوبت مولانا است که اروپا و به ویژه آمریکا را با اندیشه و هنر خود شگفت زده کرده است. در آنچه که به اظهار نظرهای بوین درباره نویسندگان و شاعرانی چند مربوط می شود، باید پذیرفت که عقیده و سلیقه شخصی وی مطرح است و از این دیدگاه، من نیز داستایفسکی را نویسنده ای بزرگ می دانم و من نیز پروست را چندان نمی پسندم و آثار او را با جمله های تودرتو و طولانی اش خسته کننده می یابم، گویا که به خوبی می دانم به نظر بسیاری او یکی از برجسته ترین نویسندگان فرانسوی در قرن بیستم است. برعکس، تا آنجا که به بودلر مربوط می شود، باید گفت که ابهام اصطلاح mal در کتاب **Les fleurs du mal** انگلی به بودلر زده که سزاوار نیست، چون



این اصطلاح در فرانسه هم معنی «بدی و شر» را می دهد و هم معنی «درد و رنج» را. اما صفتهای ناشی از این واژه با یکدیگر تفاوت دارند، چون صفت **maladif** «رنجور و بیمارگونه» را می رساند، در حالی که صفت **malélique** به معنی «شور» است و ما می بینیم که بودلر هنگام تقدیم کتابش به تنوفیل گوتیه از آن به عنوان **maladives ces fleurs** (این گلهای رنجور) یاد می کند. از این گذشته، در میان اشعار بودلر شعرهای بسیاری هست که در آنها نه بدی مطرح است و نه درد و رنج، مانند شعر مشهور «مست شوید» که آقای پارسایار ترجمه زیبایی از آن را در گزیده دوزبانه **گلهای رنج** ارائه داده اند.

آخرین نکته ای که می خواستم از آقای سیار بپرسم به عنوان **Le Très-Bas** مربوط می شود که ایشان به «رفیق اعلی» ترجمه کرده اند، حال آنکه اگر بخواهیم واژه «رفیق» را حفظ کنیم باید نام کتاب را به «رفیق ادنی» برگردانیم. البته ایشان دلیل این انتخاب را برای من توضیح داده اند، ولی چون این پرسش ممکن است برای دیگران نیز مطرح شود، از ایشان خواهش می کنم که بار دیگر چرایی این ترجمه را در اینجا شرح دهند.

□ **سیار:** عنوان **Le Très-Bas** را خود بوین برای این کتاب ساخته و این اصطلاح در زبان فرانسه وجود نداشته است. اصولاً ترجمه عناوین آثار بوین دشوار است، چون اکثراً از لحاظ زبانی خلاف

متعارف و برساخته خود اوست. اصطلاح Le Très-Bas در زبان فرانسه وجود نداشته است و بوبن آن را در برابر Le Très-Haut ساخته که معادل آن در زبان فارسی «خدای متعال» یا «خدای تعالی» است. پیدا کردن معادل برای این اصطلاح دشوار بود، چون وقتی بار نخست به آن برخوردیم، نمی دانستیم مراد نویسنده دقیقاً چیست و معنی آن در هیچ فرهنگی هم ضبط نشده بود. باید از متن کتاب استنباط می کردیم که مقصود نویسنده چه بوده است و در عین حال به چارچوبهای فرهنگ دینی خودمان نیز توجه می کردیم، چون این کتاب قرار بود در این محیط منتشر شود. الان دیگر کاملاً مشخص است که مراد بوبن از Le Très-Bas چه بوده و در واقع معما حل شده است، اما در ابتدای کار روی متن که هنوز قالب مناسب زبانی برای برگرداندن آن در حال شکل گیری است، معادل گذاری برای چنین اصطلاحی دشوار است. خدای فرانچسکو خدای کودکان است، همان خدایی است که در وجود کودکی که نقش زمین شده و بینی او در سبزه ها فرو رفته، تجلی یافته است. خدای جذامیان است، خدای فقرا و ضعفا است، در نتیجه خدایی است که به پایین ترین مراتب هستی عنایت دارد و در آنها سیر می کند. خدای فقرا و جذامیان، خدای لطف و رحمت و محبت است. بوبن در متن کتاب، Le Très-Bas را به دفعات در برابر Le Très-Haut به کار برده است. معادلی که برای Le Très-Haut برگزیدیم و به کار بردیم، برگرفته از ترجمه قدیمی کتاب مقدس است و آن «حضرت اعلی» است. معادل «رفیق اعلی» برای Le Très-Bas در اصل برگرفته از آخرین جمله پیامبر پیش از ارتحال ایشان است که در پاسخ جبرئیل که می پرسد آیا در این عالم ادنی می مانی یا به رفیق اعلی می پیوندی، می گویند «بل الرفیق الاعلی»، یعنی بلکه آن برترین یار را برمی گزینم. خدای جذامیان و فقرا، خدایی است که می توان از او با نام «رفیق اعلی» یا «برترین یار» یاد کرد. البته اصطلاح رفیق اعلی در ادبیات کهن ما نیز به کار رفته است، هم در متون عرفانی و هم دیوانهای اشعار. عنوان زیبایی هم هست. خدای ناتوانان و تنگدستان خدایی است که جمال و رحمتش بر جلال و قدرتش پیشی گرفته است. به این علت از این معادل استفاده کردیم. البته در ابتدا گمان می کردم که بوبن اصطلاح Le Très-Bas را از متون عارفان مسیحی گرفته است، اما پس از آشنایی با او و صحبت در این باره، دریافتم که این اصطلاح برساخته خود اوست.

■ **عباس پژمان:** این توضیحی که فرمودید خیلی مشخص است، چون منظورش از Bas خیلی نزدیک است. طرحی هست که از فرانسوا داسیز در حالت دعا کشیده اند و مسیح را هم در این طرح به شکل بادبادک کشیده بودند. اینکه فرمودید خدایش خیلی شبیه به خدای کودکان است، خدای کودکان هم چنین حالتی دارد، یعنی حالت رفیق و دوست و همبازی دارد.

■ **سیار:** لازم است به نکته ای اشاره کنم و آن تجربه ای است که در ترجمه کتابهای قانونی ثانی برایم پیش آمد. اصولاً در ترجمه متون دینی، مفاهیم از دینی به دین دیگر و از حوزه یک سنت دینی به حوزه سنت دینی دیگر، کاملاً با هم انطباق پیدا نمی کنند، بلکه گاه با فاصله ای اندک از کنار یکدیگر می گذرند. مثلاً اگر در دو دین تصوراتی متفاوتی در باره خدا وجود داشته باشد، نوع اسماء و سنخ افعالی که به خداوند نسبت داده می شود با یکدیگر فرق می کنند و آنگاه تطبیق دادن آنها کار دشوار و حساسی می شود، یعنی اگر ذهن ما با برداشت خاصی از اسماء و افعال خدا مانوس باشد و این برداشت با آنچه در دین دیگری مطرح می شود فرق کند، آنگاه تطبیق

دادن این دو زمینه کار بسیار دشواری می شود و ترجمه دقیق گاه نامفهوم و غیر قابل هضم می شود. این اشکالی است که در ترجمه متون دینی وجود دارد. البته گاه این مفاهیم تا حدود زیادی با یکدیگر تطبیق پیدا می کنند. مثلاً در ترجمه های فرانسه کتاب مقدس، در رابطه خدا و انسان از فعل visiter استفاده می شود. این فعل که به معنی دیدار کردن است، در ترجمه های فارسی دو قرن اخیر کتاب مقدس به «تفقد» برگردانده شده است و این به پیروی از ترجمه های عربی بوده، چون ترجمه های فارسی کتاب مقدس در یکی دو قرن گذشته به شدت تحت تأثیر ترجمه های عربی بوده است و الفاظ و اصطلاحات ترجمه های عربی این کتاب در ترجمه های فارسی به وفور دیده می شود و در مواردی نیز ملاحظه می گردد که قالبهای نحوی زبان عربی به صورت تحت اللفظی برگردانده شده اند که اتفاقاً گاه در زبان فارسی شیرین نشسته اند، به طرزى که سیاق خاصی را به وجود آورده اند که برخی از شاعران نوپرداز معاصر از آن تقلید کرده اند. خب در فرهنگهای زبان عربی یکی از معانی که برای تفقد ذکر شده همان دیدار است، اما ما کلمات عربی را دقیقاً به همان معانی که اعراب مورد استفاده قرار می دهند به کار نمی بریم و در زبان فارسی تفقد کردن یا مورد تفقد قرار دادن بیشتر به معنی لطف و عنایت و مرحمت نمودن است و نه دیدار کردن. در نتیجه بسیاری از کسانی که ترجمه ۱۹۰۴ کتاب مقدس را می خوانند، شاید ندانند که در آن مراد از تفقد همان دیدار است. این مفهوم تا حدود زیادی با آنچه در قرآن از آن به «لقاء» تعبیر شده تطابق دارد و شما می دانید که پاره ای از مترجمان قرآن، لقاء را به «دیدار» ترجمه کرده اند. البته لقاء در قرآن به معاد اشاره دارد و «دیدار خدا» (لقاء الله) غیر از «دیدن خدا» (رؤية الله) است که پاره ای از مذاهب اسلام همچون شیعه و معتزله منکر آنند. اما مثلاً در شعر حافظ می بینید که به امکان رؤیت باری، که مورد قبول اشاعره است، تصریح می شود:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم
 البته این نکته ای است که وارد شدن در جزئیات آن نیازمند تحقیق است و فرصت زیادی می طلبد و اساساً محققان حوزه دین شناسی تطبیقی باید در باره آن اظهار نظر کنند.

■ **هرمز میلانیان:** من فراموش کردم به نکته ای اشاره کنم. آقای سیار به خوبی جایگاه بوبن را در گرایش عرفان کاتولیکی ادبیات فرانسه مشخص کردند که نامهایی چون شارل پگی و پل کلودل از برجستگان آنند. آنچه که می خواستم در اینجا مطرح کنم به ورنل مربوط می شود که به خاطر ضربه ای که از جدایی همسرش خورده بوده، مدت پنج سال به عرفان کاتولیکی روی می آورد که ثمره آن اشعار بسیار زیبایی است که حتی گاه از نظر ضرباهنگ مرا به یاد مولانا می اندازد. البته فکر نمی کنم که تحت تأثیر مولانا بوده باشد، چون در آن زمان ترجمه ای از مولانا به فرانسه وجود نداشته است. این مسئله ای است که در مورد ورنل کمتر به آن توجه شده و جا دارد کسانی که به ادبیات تطبیقی علاقه دارند، مقایسه ای میان این اشعار و غزلیات مولانا به عمل آورند.

به برنانوس هم اشاره شد که او را می توان رمان نویس به شمار آورد ولی از او کتابی در ایران منتشر نشده، اما در گذشته فیلمهایی را که براساس داستانهای او ساخته شده، در اینجا نشان داده اند.

■ **عباس پژمان:** چرا اثر معروفش ترجمه شده، خاطرات کشیش دهکده، ولی ظاهراً زیاد مورد استقبال قرار نگرفت.